

حدیث زلف در ادبیات فارسی

♦ مصطفی اطهر

پیش گفتار

ادبیات عرفانی فارسی سرشار از واژگانی است که نه تنها فهم نوشتار را آسان نمی‌کند، بلکه در بسیاری موارد خواننده را از هدف واقعی نویسنده دور می‌سازد؛ واژگانی مانند: شراب، می، شرب مدام، مستی، چشم خمار، لب، ابرو، شاهد، و زلف از جمله این واژگان هستند. برخی صاحب‌نظران بر این باورند که شاعر یا نویسنده همان معنای ظاهری این واژه‌ها را اراده کرده و برخی دیگر بر این باورند که تمامی آن‌ها دارای معانی مجازی عرفانی است.

این که چرا شعرا و ادیبان فارسی‌زبان، از این‌دست واژگان و به طور کلی از این گفتمان بهره گرفته‌اند، برخی این‌گونه پاسخ می‌دهند که:

هرکه را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

یعنی گوش عامه مردم را به عنوان نامحرمان باید از سروش الهی دورنگه داشت. بر همین اساس با توجه به امکان دست‌رسی عامه مردم به این حقایق، باید به گونه‌ای سخن گفت که جز اهلش به حقیقت آن راه نیابد. بدین منظور باید با زبانی مبهم و مجازی و نه حقیقی سخن گفت. ولی برخی دیگر بر این باورند که دلیل فوق نمی‌تواند درست باشد؛ زیرا اگر چنین بود، لزومی نداشت ادیبان و شاعران از واژه‌ها و اصطلاحاتی بهره بگیرند که مخالفت برخی از اهل شریعت را

برانگیزد. بهره‌گیری از واژه‌هایی مانند شراب، خماری، مستی، زلف یار، خلوت، مغبچه، بوس و کنار، لب و مانند آن شاعر را فردی هرزه و لاابالی معرفی می‌کند، آیا بهتر نبود در راستای ابهام‌گویی، از واژگانی دیگر بهره گرفته می‌شد؟ آیا بهتر نبود که از واژگانی که با شریعت اسلام سازگاری دارد، استفاده می‌کردند؟ این گروه بر این باورند که چه‌بسا مسلک قلندرانه و ملامتی‌گری شاعران عارف، آنان را آگاهانه به این سمت گرایش داده است که از واژه‌هایی استفاده نمایند که دیگران آنان را سرزنش کرده و به ملامتشان پردازند، تا نفس سرکششان اندکی زیر نظر و کنترل بیشتری واقع شود. حق با کدام یک از دو دیدگاه فوق است؟ آیا دیدگاه سومی نیز قابل تصور است؟ پاسخ به این پرسش‌ها نوشتاری جداگانه می‌خواهد. ولی در هر حال این واقعیتی آشکار و قابل قبول است که عرفای مسلمان اهل شراب و مستی و شاهدبازی به معنای حقیقی آن نبوده‌اند و این واژگان دارای معانی مجازی است که باید آن‌ها را آموخت.

یکی از واژه‌های مبهم که در شعر شاعران به صورت گسترده مورد استفاده قرار گرفته است، زلف و واژگان هم‌معنی آن است؛ واژگانی مانند طره، گیسو، مو، جعد و کاکل. لازم است ابتدا مفهوم لغوی زلف و سپس مفهوم عرفانی آن مورد پژوهش قرار گیرد.

مفهوم لغوی زلف

در خاستگاه واژه زلف دیدگاه واحدی نیست؛ برخی بر این باورند که زلف واژه‌ای فارسی و به معنای گیسو و موی سر است. ولی برخی می‌گویند زلف به سکون لام در واقع از زلف به فتح لام در زبان عربی گرفته شده است. زلف جمع زلفه است و به معنای نزدیکی و درجه و منزلت است.^۱ خداوند می‌فرماید: وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا (سوره سبأ، آیه ۳۷) یعنی: اموال و فرزندانان چیزی نیست که شما را به پیشگاه ما نزدیک گرداند، مگر کسانی که ایمان

۱. ابن منظور، ابوالفضل محمد بن مکرم، لسان العرب، بیروت: دار صادر، ۱۴۱۴ق، ج ۹، ص ۱۳۸.

آورده و کار شایسته کرده باشند^۱. به معنای پاره‌ای از اول شب نیز آمده است^۲. در قرآن کریم نیز آمده است: **وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهَبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرَى لِلذَّاكِرِينَ**^۳. یعنی در دو طرف (اول و آخر) روز و نخستین ساعات شب نماز به پا دار؛ به درستی که خوبی‌ها بدی‌ها را از بین می‌برد و این برای پندگیرندگان پندی است^۴. راغب اصفهانی در کتاب مفردات خویش معنای منزلت و نزدیکی و نیز معنای پاسی از شب را برای این واژه ذکر کرده است^۵.

در لغت‌نامه دهخدا نیز به نقل از برخی لغت‌شناسان آمده. زلف در اصل به ضم اول و فتح لام (زُلف) لفظ عربی است و به معنای پاره‌ای از شب است و فارسیان عربی‌دان به تصرفات خود به سکون لام خوانند و با توجه به شباهتی که موی سر به سیاهی شب دارد، مجازاً موی نزدیک گوش را زلف می‌گویند، چرا که هر دو سیاه است.

این شعر خاقانی می‌تواند گواهی بر درستی این ادعا باشد:

صبح گویی زلف شب را عاشق است کز دم عاشق نشان بنمود صبح

وی به نقل از سراج می‌گوید ظاهراً لفظ زلف به معنی زنجیر است، و به جهت شباهت موی پیچ‌خورده نزدیک گوش‌ها به زنجیر، این دو بخش از موی سر را زلفین می‌گویند. رودکی در این بیت زلف را به زنجیر تشبیه کرده است.

فری زان زلف مشکینش چو زنجیر فتاده سدهزاران کلج بر کلج^۶

دهخدا به نقل از ناظم الاطبا می‌گوید زلف به معنای گیسو، بسوته^۷ و آنچه از موی سر که بر بناگوش و جلو گوش آورده و به طرز مخصوص تعبیه کنند، طره، کاکل، جعد و دسته مو آمده است. در این شعر صائب زلف به همین معناست:

۱. ترجمه قرآن: محمد مهدی فولادوند، قم: مرکز طبع و نشر قرآن جمهوری اسلامی ایران، چاپ اسوه.
۲. ابن منظور، پیشین.
۳. سوره هود، آیه ۱۱۴.
۴. ترجمه قرآن، پیشین.
۵. راغب اصفهانی، ابوالقاسم الحسین بن محمد، المفردات فی غریب القرآن، دمشق: دار القلم، ص ۲۱۴.
۶. به ضم کاف به معنای چین در چین. (رک دهخدا، علی اکبر، زیر عنوان کلج).
۷. بسوته و بسونه هر دو نام‌های دیگری از زلف است. (رک همان؛ زیر عنوان بسوته و بسونه).

چشم بد دور از آن زلف دلاویز که هست از دو سو مصحف رخسار تو را بسم الله
وی همچنین می‌گوید: زلف موی کوتاهی بر پیشانی است؛ موی دو قسمت بوده و
هر قسمتی را یک زلف می‌خوانده‌اند. هریک از دو دسته موی که بر دو طرف روی
افتد^۱. در این بیت عنصری زلف به همین معنی آمده است:
آن زلف سرافکننده بر آن عارض خرم از بهر چه چیز است بدان بوی و بدان خم
ترکیب واژه زلف با برخی واژه‌ها و عبارتهای دیگر به‌طور کلی معنای دیگری از
آن ارایه می‌دهد. به چند نمونه از این موارد اشاره می‌شود:
«زلف به خون کسی شکستن» به معنای اراده قتل وی کردن است؛ حافظ می‌گوید:
گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا حافظ این قصه دراز است به قرآن که مپرس
«زلف بر شکستن» به معنای پیچ و تاب دادن مو است؛ حافظ می‌گوید:
چو بر شکست صبا زلف عنبرافشانش به هر شکسته که پیوست، زنده شد جانش
«زلف چنگ» به معنای تارهای ساز چنگ است. نظیری چنین سروده است:
ما به ناخن تار و پود جسم از هم کنده‌ایم خواه تار سُبْحه گردان خواه زلف چنگ ساز
«زلف بستن» بدین معناست که معشوق خود را به عاشق بنمایاند و دل او را
به‌دست آورد.

ترکیب اضافی «زلف زمین» به سه معنا به کار می‌رود: شب، بلاهای زمینی و گلی
که با آن آدمی را بسرشتند.
«زلف صبا» نیز همان باد صباست^۲. در فرهنگ معین از ترکیب «هم‌زلف» به معنای
باجناغ یادکرده است؛ یعنی دو مردی که دو خواهر را به زنی گرفته باشند^۳.
حسن عمید نیز از ترکیب وصفی «غالیه‌زلف» یادکرده و آن را به معنای فردی
دانسته است که موی سیاه و خوش‌بو دارد. چه این‌که ترکیب «زلف دو تا» را به معنای

۱. رک: همان، زیر عنوان زلف.

۲. برای آشنایی بیشتر با عبارات ترکیبی مشتمل بر واژه زلف به لغت نامه دهخدا زیر عنوان زلف
رجوع شود.

۳. معین، محمد، فرهنگ فارسی معین، زیر عنوان «زلف».

زلف تاخوردده و پیچیده و گیسوی تابیده دانسته است^۱.

زلف در اصطلاح عرفانی

پس از آشنایی با مفهوم لغوی زلف اینک باید دید شاعران عارف وقتی از زلف سخن می‌گویند، آیا همان معنای حقیقی آن را اراده کرده‌اند یا معنایی دیگر را. بدین منظور تلاش می‌شود به گفتار برخی شارحان شعر عرفانی و برخی اشعار عرفانی مشتمل بر واژه زلف اشاره شود.

زلف در کلام شبستری

یکی از شاعران عارفی که به صورت نظم بسیاری از واژگان مبهم یا مجازی عرفانی را در ادبیات فارسی کشف مفهومی نموده است، شیخ محمود شبستری در کتاب گلشن راز است. این عارف نامی وقتی به شرح زلف می‌رسد آن را مملو از اسرار الهی می‌داند و می‌گوید:

حدیث زلف جانان بس دراز است چه می‌پرسی از او کان جای راز است

وی زلف را به زنجیر دیوانگان و والهان و شیدایان الهی تشبیه کرده، می‌گوید:

مپرس از من حدیث زلف پرچین مجنبناید زنجیر مجانین

سیاهی زلف معشوق کنایه از رازپوشی عاشق نسبت به ویژگی‌های معشوق نزد نامحرمان حریم خلوت یار است:

ز قدش راستی گفتم سخن دوش سر زلفش مرا گفتا فروپوش

و گاه دشواری سلوک به سمت خدا را نمایان می‌سازد:

کزی بر راستی زو گشت غالب وز او در پیچش آمد راه طالب

و گاه سلسله موی دوست حلقه دام بلاهایی است که در دل عاشق شور و بلوا ایجاد می‌کند:

همه دل‌ها از او گشته مسلسل همه جان‌ها از او بوده مقلقل

معلق صد هزاران دل ز هر سو نشد یک دل برون از حلقه او

۱. عمید، حسن، فرهنگ فارسی عمید، زیر واژه زلف و غالبه.

گاه زلف معشوق جزبه الهی است که عاشق کافر را به سوی ایمان سوق می‌دهد:
 گر او زلفین مشکین برفشانند به عالم در یکی کافر نماند
 و گاه مایه گمراهی بسیاری از اهل سلوک خواهد بود که «

وگر بگذارش پیوسته ساکن نماند در جهان یک نفس مؤمن
 شیخ محمود شبستری زلف را کنایه از شب و رخ را کنایه از روز دانسته می‌گوید
 اگر معشوق زلف خود را کوتاه کند، هیچ غصه‌ای نیست؛ زیرا در واقع گویا شب
 تاریک کوتاه و به روز روشن افزوده شده است:
 اگر بپریده شد زلفش چه غم بود که گر شب کم شد اندر روز افزود...
 ز روی و زلف خود صد روز و شب کرد بسی بازیچه‌های بوالعجب کرد
 بوی زلف یار با سرشتن گل آدمی عجین شده است:
 گل آدم در آن دم شد مخمر که دادش بوی آن زلف معطر
 اگر دل عاشق آرامش ندارد، از آن روست که زلف معشوق همیشه در حرکت است:
 دل ما دارد از زلفش نشانی که خود ساکن نمی‌گردد زمانی...
 از آن گردد دل از زلفش مشوش که از رویش دلی دارد بر آتش

زلف آینه کثرت وجود

بحث وحدت وجود در عرفان اسلامی گاه تا سرحد وحدت وجود نیز پیش می‌رود و گاهی به وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت می‌انجامد. در ادبیات عرفانی صورت، آینه وحدت و زلف، آینه کثرت است. از این منظر می‌توان همسایگی زلف و صورت را جلوه‌ای نیک از وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت دانست. تصور صورت بدون زلف ممکن است، اما رخ وقتی زیبا جلوه‌گر می‌شود که همراه با زلف باشد. همچنین تصور زلف بدون صورت نیز با این که ممکن است اما زیبایی زلف وقتی دوچندان می‌شود که تاریکی‌اش با سفیدی چهره آمیخته گردد. درهم آمیختگی

زلف و پریشانی آن بر پیشانی و صورت و ابرو و چشم چنان تصویری از معشوق ارایه می‌دهد که عاشق را شیدا و واله نموده، به ناگاه از خویش بی‌خویش شده و به رتبه فنا می‌رسد. وقتی از عاشق اثری نباشد، دیگر معشوق نیز بی‌معناست، و تنها چیزی که باقی می‌ماند، عشق است. این همان چیزی است که عارفان از آن به وحدت عاشق و معشوق و عشق یاد نموده‌اند. در چنین حالتی دوگانگی بی‌معنا خواهد بود؛ گاهی سیاهی زلف مانع دیدن چهره می‌شود و گاهی نور چهره تاریکی زلف را محو می‌کند، و گاهی چنان درهم آمیخته می‌شوند که زلف را رخ و رخ را زلف خواهی دید. این همان وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت است. به قول محمود شبستری:

حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دویی عین ضلال است

از پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله روایتی نقل شده است که امام خمینی معتقد است آن روایت بر نظریه وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت دلالت دارد. امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «ان لنا مع الله حالات هو نحن و نحن هو و هو هو و نحن نحن» یعنی ما با خدا حالاتی داریم که او ماست و ما اویم و در همین حال او اوست و ما مایم.

حافظ می‌گوید:

چو ماه روی تو در شام زلف می‌دیدم شبم به روی تو روشن چو روز می‌گردید

از بیت فوق دو برداشت می‌توان ارائه نمود: نخست این‌که حافظ خطاب به معشوق خویش می‌گوید وقتی چهره نورانی تو را در تاریکی زلفت مشاهده می‌کنم شبم مثل روز روشن می‌شود. ولی بیت فوق می‌تواند به یک حقیقت و آموزه عرفانی نیز اشاره داشته باشد و آن این‌که تماشای روی ماه معشوق که وحدت محض است، مقدور هرکس نیست و نمی‌توان مستقیماً به تماشای آن نشست، بلکه باید آن را در ورای سیاهی زلف معشوق که کثرت است، تماشا نمود. به عبارت دیگر باید خدای متعال را از راه آفریدگان او دید و به قول باباطاهر عریان:

به دریا بنگرم دریا تو بینم به صحرا بنگرم صحرا تو بینم

۱. خمینی، روح الله، شرح دعاء السحر، موسسه تنظیم نشر آثار امام خمینی، ص ۱۰۳.

به هرجا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا تو بینم

در شعر فوق بیت نخست وحدت وجود و بیت دوم کثرت وجود است؛ زیرا در بیت نخست می‌گوید دریا و صحرا همه تویی، و در بیت دوم می‌گوید کوه و در و دشت نشانه‌های توست.

از دیدگاه عارفان دیدن کثرت ممکن است در نگاه اول انسان را از مسیر الهی دور نماید. امام حسین علیه‌السلام در دعای عرفه می‌فرماید:

«الهِی تَرَدُّدِی فِی الْآثَارِ یُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ فَاجْمَعِنِی عَلَیْکَ بِخِدْمَةِ تُوْصِلُنِی
إِلَیْکَ، کَیْفَ یُسْتَدَلُّ عَلَیْکَ بِمَا هُوَ فِی وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَیْکَ أَوْ یَکُونُ لِغَیْرِکَ مِنَ
الظُّهُورِ مَا لَیْسَ لَکَ حَتَّى یَکُونَ هُوَ الْمُطْهَرُ لَکَ، مَتَى غَیْبَتِ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَی دَلِیلٍ
یَدُلُّ عَلَیْکَ، وَ مَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَکُونَ الْآثَارُ هِیَ الَّتِی تُوْصِلُ إِلَیْکَ، عَمِیتُ عَیْنٌ
لَا تَرَآکَ عَلَیْهَا رَقِیبًا».

یعنی: خدایا توجه و تردد من در آثار تو، باعث دوری دیدار تو می‌شود، پس راهی را برای من مقرر فرما که مرا به تو برساند. چگونه با چیزی به تو استدلال کنم که در وجودش نیازمند توست؟ آیا غیر تو ظهوری دارد که تو نداری؟ چه وقت غایب بودی که نیاز به دلیلی برای اثبات تو باشد؟ چه وقت از ما دور بودی که آثار تو بخواهد ما را به تو برساند؟ چشمی که تو را ناظر بر خویش نبیند، نابیناست.

آری این حقیقتی غیر قابل انکار است ولی آموزه‌هایی مانند: «آفتاب آمد دلیل آفتاب»، «از تو به تو رسیدن» و مانند آن، خاص اولیای الهی است و همه‌کس را یارای اشاره مستقیم به ذات خداوند نیست و بدین منظور انسان‌های معمولی باید از کثرت اسما و صفات الهی به ذات خداوند متعال رهنمون شوند. حافظ در این باره می‌گوید:

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد گفتم اگر بدانی هم اوت رهبر آمد

یعنی: گمان می‌کردم که کثرت زلف تو سیاهی و گمراهی است، ولی معشوق گفت اگر نیک بنگری متوجه خواهی شد که زلف من تو را به من راهنمایی خواهد کرد.

۱. ابن طاووس، علی بن موسی، اقبال الاعمال، تهران: دار الکتب الاسلامیه، چاپ دوم، ۱۴۰۹ قمری، ج ۱، ص ۳۴۸.

همچنین حافظ در بیت زیر اشاره به راهنمایی زلف یار می‌کند:
گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریب من به بوی سر آن زلف پریشان بروم

زلف به مثابه دام معشوق

یکی دیگر از مفاهیم زلف در ادبیات عرفانی این است که از آن به عنوان دام معشوق برای دل عاشق یاد می‌شود. سعدی می‌گوید:

سلسله موی دوست حلقهٔ دام بلاست هرکه در این حلقه نیست فارغ ازین ماجراست
در ادبیات عرفانی دو چیز را جایگاه دل عاشق دانسته‌اند: یکی پیچ و خم زلف و دیگری چاه زنج که همان چالهٔ گونه یا چانه است. حافظ می‌گوید:

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد
در بیت فوق به هردو اقامتگاه دل عاشق اشاره شده است و در ابیات زیر از حافظ از زلف به عنوان محل اقامت دل یاد شده است:

مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید وزان غریب بلاکش خبر نمی‌آید
زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست یاد آر ای دل که چندینت نصیحت می‌کنم
من سرگشته هم از اهل سلامت بودم دام راهم شکن طرهٔ هندوی تو بود
ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش

زلف مظهر جمع اضداد

زلف مظهر آمیختگی قهر و لطف معشوق است؛ در عین آن که دل عاشق را می‌رباید و اقامتگاه آن می‌شود، اما نوعی قهر و دشواری نیز در آن نمایان است. حافظ در این باره چنین سروده است:

در زلف چون کمندش ای دل میبچ کانجا سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت
ولی عارفانی که منت تیر معشوق را می‌کشند، قهر زلف معشوق را به جان می‌خرند
و به قول مولوی هم عاشق قهر معشوق‌اند و هم عاشق لطفش:

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد بوالعجب من عاشق این هر دو ضد
گرچه در فرهنگ لغت پارسی، زلف دوتا به معنای زلف تاخورده و پرپیچ و خم

ترجمه شده است^۱، ولی عارفان زلف دوتا را کنایه از اوصاف جمال و جلال خداوند دانسته‌اند^۲. از اسماء و صفات جمال، شادی زاید، و اسماء و صفات جلال غم فزاید؛ ولی با این حال عارف واصل کسی است که هم نوا با سعدی بگوید:

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی آن کین غم از اوست
گرفتار آن است که گرفت‌یار باشد؛ خواه این گرفتاری و مشکلات در اول کار
باشد؛ مانند آنچه مولوی می‌گوید:

عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هرکه بیرونی بود

یا این گرفتاری آخر کار باشد، مانند آنچه حافظ می‌گوید: که عشق آسان نمود اول،
ولی افتاد مشکل‌ها.

بی هیچ تردیدی زلف اگر مظهر اوصاف جلال و جمال هردو باشد، عاشق دل در
گرو زلف داده، غم زنجیر زلف معشوق را نادیده گرفته و مشتاقانه در دام زلفش می‌افتد
و به قول حافظ:

گفتم گره نگشوده‌ام زان طره تا من بوده‌ام

گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طراری کند...

زان طره پر پیچ و خم سهل است اگر بینم ستم

از بند و زنجیرش چه غم هرکس که عیاری می‌کند

با این‌همه باید به یاد داشت زلف با همه آمیختگی‌اش به لطف و قهر، اگر پریشان
باشد، می‌تواند سالک را در پریشانی و سرگردانی دائم قرار دهد، ولی سالک باید

۱. عمید، حسن، پیشین. زیر عنوان زلف.

۲. اسما و صفات جلال و جمال از دو منظر کلام و عرفان نظری متفاوت است در عرفان نظری به اسما و صفاتی که مایه نعمت و انس و آرامش برای سالک باشد، اسما و صفات جمال گفته می‌شود؛ مانند لطیف بودن، رزاق بودن، رحیم بودن و مانند آن و به صفاتی که موجب منع نعمت و همچنین گرفتگی و فشار روحی و هیبت و خوف برای سالک می‌شود، اسما و صفات جلال می‌گویند؛ مانند متکبر بودن و منتقم بودن و قهار بودن خداوند. ولی در علم کلام به صفاتی که ناظر بر کمال حق تعالی باشد، صفات جمال یا ثبوتی گفته می‌شود؛ مانند علم، قدرت، حیات و مانند آن و به صفاتی که ناظر نقصان بوده و حق تعالی از آن‌ها منزّه است، صفات جلال یا سلبی گفته می‌شود؛ مثل جسم بودن یا قابل رؤیت بودن خداوند.

زیرکانه و با آرامش از این مرحله نیز عبور کند.

ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش
این تحمل و شکیبایی باید همراه گره‌گشایی با معشوق باشد و در سلوک خویش
اگر گلایه‌ای هست، آن را تنها به معشوق عرضه‌کند. شاید گله‌های حافظ از زلف سیاه
معشوق نیز بر این منوال و با هدف عبور از همین عوالم سیاه و تاریک اسماء و صفات
به عالم نورانی ذات باشد:

دارم از زلف سیاهش گله چندان که می‌رس که چنان زو شده‌ام بی‌سر و سامان که می‌رس...

گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا حافظ این قصه دراز است به قرآن که می‌رس

انسان سالک باید گره‌ها و بندهای دام زلف را فقط با مدد از معشوق باز کند، تا از
مرحله اسماء و صفات عبور کرده و به فنای در ذات برسد. بی‌هیچ تردیدی توقف در
عالم اسماء و صفات می‌تواند سد راهی باشد برای نیل به مقصد نهایی که ورود در عالم
ذات است:

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم دام راهم شکن طره هندوی تو بود

به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود

این همان حقیقتی است که گفته شد روی و رخ کنایه از ذات و وحدت وجود،
و موی و گیسو کنایه از اسماء و صفات و کثرت وجود است. سالک همانند حافظ
زلف را دام راه دانسته و ملتزمانه از معشوق می‌خواهد که زلف کنار زند و روی
به وی نشان دهد.

سخن پایانی

حدیث زلف بسیار طولانی‌تر از آن است که در نوشتاری مختصر گنجانده شود، ولی
نه گفت‌وگو آیین درویشی بود و نه قلم توان نگاشتن بیشتر از این را دارد، و به تعبیر
دقیق قرآن:

«قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا

بِمَثَلِهِ مَدَدًا^۱. یعنی گو: «اگر دریا برای کلمات پروردگارم مرکب شود، پیش از آن که کلمات پروردگارم پایان پذیرد، قطعاً دریا پایان می‌یابد، هرچند نظیرش را به مدد [آن] بیاوریم^۲».

حافظ چه نیکو حقیقت ناتوانی شرح حدیث زلف را در این بیت بیان نموده است:
این شرح بی‌نهایت کز زلف یار گفتند حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد

منابع

۱. ابن طاووس، علی بن موسی، اقبال الاعمال، دارالکتب الاسلامیه، چاپ دوم، تهران، ۱۴۰۹ق.
۲. ابن منظور، ابوالفضل محمد بن مکرم، لسان العرب، دار صادر، بیروت، ۱۴۱۴ق.
۳. ترجمه قرآن کریم، محمدمهدی فولادوند، مرکز طبع و نشر قرآن جمهوری اسلامی ایران، چاپ اسوه، قم.
۴. خمینی، روح الله، شرح دعاء السحر، موسسه تنظیم نشر آثار امام خمینی.
۵. دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامه برگرفته از www.vajeyab.com
۶. راغب اصفهانی، ابوالقاسم الحسین بن محمد، المفردات فی غریب القرآن، دمشق: دارالقلم.
۷. عمید، حسن، فرهنگ فارسی عمید، برگرفته از www.vajeyab.com
۸. معین، محمد، فرهنگ فارسی معین، برگرفته از www.vajeyab.com

۱. سوره کهف، آیه ۱۰۹.

۲. ترجمه قرآن، پیشین.